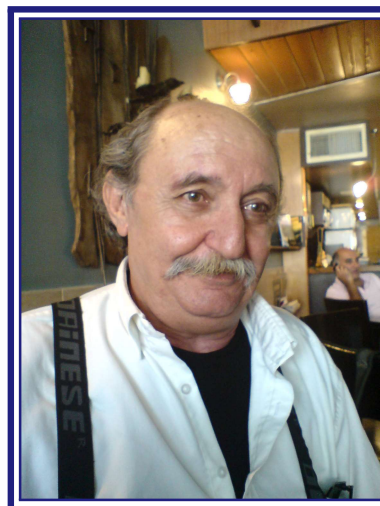


بدرود مختار دل‌ها

علی محمد نظری*



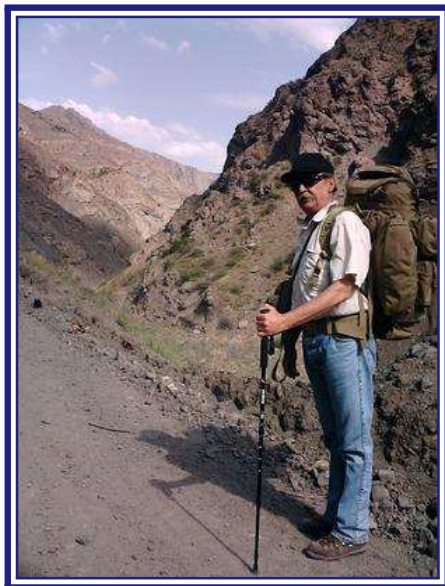
داشت. کاپشن خلبانی به تن می‌کرد و اصلاً نمی‌شد از لهجه‌اش تشخیص داد که تهرانی نباشد. اصالتاً اهل ماکو و به قولی آذری بود. شاگرد دوره چهارم مؤسسه ریاضیات دکتر مصاحب بود و هم‌دوره‌ای دکتر قهرمانی. برای ادامه تحصیل در پیش از انقلاب همچون سایر دانش‌آموختگان مؤسسه ریاضیات عازم کشور انگلستان شد و در دانشگاه برنول انگلیس در رشته آنالیز عددی مشغول به تحصیل شد. با شروع شلوغی‌های انقلاب و وقوع آن بورسیه دانشجویان خارجی از طرف دولت ایران قطع شد و زنده‌یاد اکبر حسینی روزی تعریف نمود که مختارزاده دلبستگی به مال دنیا نداشت و هرچه از ایران برایمان می‌رسید را خرج می‌کرد و وقتی بورسیه‌ها قطع شدند، ایشان اصلاً پولی برای ادامه تحصیل نداشت و مجبور به ترک کشور انگلستان و بازگشت به وطن گردید و با بازگشایی دانشگاه‌ها در سال ۶۲ به‌عنوان عضو هیئت علمی دانشگاه علم و صنعت ایران مشغول به کار شد و دکترایش را سال‌ها بعد دریافت نمود.

برای کسانی که در گروه ریاضی در دهه‌های ۶۰ تا آخر ۸۰ تحصیل نمودند وجود او یک موهبت بزرگ بود. کسی که همچون استادش دکتر مصاحب سخت‌گیر و مهربان بود. عالی تدریس می‌کرد و با تمام وجود آنچه را می‌دانست با خطی خوش و فشار زیاد گچ روی تخته می‌نگاشت. با دست چپ معمولاً تخته را پاکی می‌کرد و مقداری آستین دستانش را بالا می‌زد. هیچ‌گاه او را با کت‌وشلور ندیدم و اغلب در زمستان‌ها کاپشن به تن می‌کرد. اهل پوشیدن روپوش هم نبود و وقتی تدریس می‌کرد گویا در عالم ریاضیات غرق می‌شد و اصلاً حواسش نبود که سر و رویش دارد با گچ سفید می‌شود. سبیل‌های بلندش که روی دهانش را می‌گرفت با دست گچی کنار می‌زد و سبیل‌ها نیز سفید می‌شدند. اهل نشستن نبود و وقتی خسته می‌شد به لبه تخته تکیه می‌داد و پشت لباس‌هایش نیز سفید می‌شد و می‌پرسید «بچه‌ها چرا آپوستل چنین فرضی را در قضیه قرار داده است؟». بهترین کلاس‌های زندگی‌ام، کلاس‌های آنالیز ریاضی او بود. همه‌اش سؤال و جواب بود و تمام شیوه تدریسش بدین گونه بود و به قول جورج پولیا در کتاب خلاقیت ریاضی، شیوه تدریسش یادگیری فعال بود.

تا دانشجویانش، خودشان، به جواب نمی‌رسیدند این سؤال و جواب‌ها ادامه داشت. همه را با انگشت اشاره وادار به جواب

خبر بسیار ناگهانی بود! دکتر محمدرضا مختارزاده استاد پیش‌کسوت دانشگاه علم و صنعت ایران دار فانی را وداع گفت و آسمانی شد. باز این جمله مهم را که در رسای یکی از عزیزانم گفته بودند به یاد آوردم: «وقتی که خبر از غروب وجودش آوردند، یادش طلوع کرد». گرچه اصلاً از یادش در این دوران سی‌ساله ذره‌ای کاسته نشده بود و دانشجویانم شاهدند که در هر کلاسی یاد و خاطره‌اش را زنده نگه داشته‌ام. بی‌شک اگر کسی در یکی از دهه‌های ۶۰، ۷۰، یا ۸۰ در دانشگاه علم و صنعت ایران دانشجو بوده باشد، اگر در رشته مهندسی درس خوانده و خوش‌شانس باشد درسی را با ایشان داشته است. او برای رشته‌های مهندسی دو درس معادلات دیفرانسیل و ریاضی مهندسی را تدریس می‌کرد. آن قدر این دو کلاس مشتری داشت که گروه ریاضی مجبور بود کلاس‌ها را به دانشکده معارف منتقل کند که کلاس‌هایش به‌صورت آمفی‌تئاتر بود و جواب‌گوی تعداد زیاد دانشجو بود. عده زیادی هم در جلو درب کلاس، ایستاده مطلب را دنبال می‌کردند و یادآور کلاس‌های زنده‌یاد محسن هشترودی در دانشگاه تهران بود.

سال ۶۳ در رشته ریاضی کاربردی دانشگاه علم و صنعت پذیرفته شدم. یکی از دروسی که در نیمسال اول گرفتیم درس مبانی ریاضیات بود. استادش دکتر محمدرضا مختارزاده بود. مردی بسیار جدی با سبیلی خاص و بور، هیکل ورزشکاری و آن موقع حدود چهل سال



* دانشگاه اراک

می‌کرد و یا کسی که سؤالش را جواب می‌داد، انگشت اشاره‌اش را به طرف او می‌گرفت و اگر جوابش با آنچه در ذهنش منطبق بود، سازگاری داشت دستش را تا آخر به سوی او می‌گرفت که یعنی جوابش درست است. ابتدا صورت قضیه را پای تخته از روی کاغذ دقیق می‌نوشت و بعد شروع به نوشتن اثبات می‌کرد و مرحله به مرحله اثبات را با سؤال و جواب‌هایش تکمیل می‌نمود و ذره‌ای دیگر به نوشته‌اش نگاه نمی‌کرد. وقتی اثبات تمام می‌شد چشمانش می‌درخشید اما کار تمام نشده بود و حالا باید سؤالات متعدد او را جواب می‌دادیم که چرا این فرض ضرورت دارد، و من ناشی جواب دادم که استاد شما در اثبات قضیه از این فرض استفاده کرده‌اید و او بلافاصله گفت نه باید مثالی بزنید که در صورت حذف این فرض، قضیه را ساقط نماید و حالا ما در به در به دنبال مثال نقض بودیم و او مثل این بود که تمام مثال نقض‌های عالم را در ذهن دارد و رو نمی‌کند و تا دانشجو به مثال نقض نرسد اثبات قضیه ادامه دارد. و این گونه بود که مهرماه ما درس آنالیز ریاضی یک را اخذ نمودیم و درس تا اواخر خرداد سال بعد ادامه داشت و شش ساعت در هفته کلاس می‌رفتیم و می‌نشستیم و با آنالیز ریاضی از دید او صفا می‌کردیم. تازه بعد از این همه کلاس رفتن به فصل مشتق هم نرسیدیم. ساعت ۸ صبح کلاس شروع می‌شد و او هیچ‌وقت با ساعت وارد کلاس نمی‌شد و درس را ادامه می‌داد و مطلقاً حواسش نبود که چقدر از کلاس گذشته است.

آقای دکتر غلامرضا دادگر جاوید از هم‌کلاسی‌های ما بسیار با او صمیمی بود و با اینکه سال‌هاست در کشور آلمان است ارتباط ایمیلی‌اش قطع نشده بود، برایم نوشت وقتی که مریم میرزاخانی دارفانی را وداع گفت، دکتر مختارزاده در جواب تسلیت‌ش، شعر زیر از خیام را نوشت.

جامی است که عقل آفرین می‌زندش

صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش

این کوزه‌گر چنین جام لطیف

می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

نام پدرش مختار بود و نام فامیلش از نام پدر آمده بود، اما نمونه کامل یک استاد عاشق بود، مختار زیست و مختار دل‌های ما بود. دو روز پیش از خبر وفاتش، بیش از ۱۰ بار به منزلش زنگ زدم زیرا تلفن همراه نداشت و کسی جواب نمی‌داد، دل شوره‌امانم را بریده بود، آقای دادگر از آلمان برگشته بود و خبرش را مرتب می‌گرفت و فکر می‌کردیم دوباره دارد قلّه دیگری را فتح می‌کند یا دوباره با گروهی از عشایر بر حسب عادت به کوچ رفته است، اما این بار کوچ بود از سرزمین خاکی به عالم ملکوت. روحش شاد.